

ضریت تکانشی و پاسخ شگفت انگیز

«شیر خیزان» یا «عنترِ آویزان»



سیروس بینا
ترجمه‌ی داریوش پویان

ضربت تكانشی و پاسخ شگفت انگیز

«شیر خیزان» یا «عنترِ آویزان»

سیروس بینا

ترجمه‌ی داریوش پویان

۱. طعم تلخ تحقق رؤیائی دیرینه

حمله ناگهانی اسرائیل به ایران، در هنگام مذاکرات هسته‌ای با ایالات متحده، به‌راستی در نوع خود با تمامی معیارهای رفتاری در روابط بین‌الملل مدرن عملی شگفت‌انگیز و نامانوس است. نخست باید پرسید این حمله چه اعتباری برای قدرتی که خود را در جایگاه رهبری جهان معرفی میکند کسب خواهد کرد؟ پرسش دوم: آیا این ترور آشکار و انکارناپذیر از جانب اسرائیل – (پایگاه استعماری و انبار مهمات ایالات متحده) - بیش از پیش ایالات متحده را به سقوط سیاسی نخواهد کشاند؟ سومین پرسش: آیا قدرتی که با همدستی با گماشته‌ی دیرینه‌ی خود در منطقه دست به چنین عملی می‌زند، در سراسیمه‌ی غری و قانون شکنی قرار ندارد؟ سرانجام: آیا این رفتار شکننده خود گویای دیالکتیک افول و انزوای سیاسی آمریکا در جهان نمی‌باشد؟ - رفتاری که در منطق «قدرت» و حوزه‌ی توانمندی سیاسی مطلقاً جانی برای آن متصور نمی‌باشد.

در بررسی دقیق‌تر، با توجه به «کمدی» ترامپ، روی دیگر «تراژدی» بایدن، استیصال روز افزون در اسرائیل، چیزی غیر از اجرای طابق النعل بالنعل از رهنمودهای صهیونیست اکرائینی (Jabotinsky, 1880-1940) توسط نوادگان آدم‌خوار وی در پاکسازی سرزمین فلسطین از مردمان

بومی نمیباشد؛ مردمانی که هم اکنون در این جرثومه ی جهل و جنایت میراث خوار این ایدئولوژی و مسحور تبلیغات ننه-من-غرییم و استفراغ رقت انگیز و رسوای خویش اند. حمله ی ۱۳ ژوئن اسرائیل به ایران را نمیتوان با خود این حمله و قرائن پدیداری در حول و حوش آن بررسی نمود، زیرا شالوده ی این عمل بستگی تنگاتنگ به چگونگی سرنگونی رژیم شاه و زمینه ی فروپاشی سیاست خارجی دو ستونی (ایران و عربستان) آمریکا در خلیج فارس و دکترین «ریچارد نیکسون» در دهه ی ۱۹۷۰ باز میگردد. اما محور اصلی این حمله ی غافلگیرانه، ترکیبی بود علیه هر دو بخش نظامی و غیرنظامی، ایجاد آشوب از طریق ترورهای گسترده و هدفمند، و هم هنگام، پیش درآمد حمله و بمباران نقاط مختلف در سراسر کشور، قطع و عدم اتصال فرماندهی و کنترل ارتش و نیروهای نظامی بود.

اجرای این حمله نه از طریق تسلط بر آسمان ایران (مطلبی که در رسانه ها به غلط گزارش شد) بل با استقرار جنگ افزارهای ضدتانک، پهپادها، ریزپرنده ها، و دیگر پرتابه هایی بود، که در مقرهای نزدیک به مراکز توپخانه توسط مأموران موساد قبلاً به داخل ایران انتقال، و بمنظور از کاراندختن رادارهای پیش اخطار از داخل و با هماهنگی با عناصر نفوذی نصب و مونتاژ شده بود؛ این عملیات با مزدوران مستقر در خارج از نوار مرزی غرب ایران (یعنی اربیل، کردستان عراق) هماهنگ بود. همچنین، مرز شمال غرب، همجوار با جمهوری آذربایجان و با پایگاه قراردادن فضای این کشور، مسیری بود که هواپیماهای اسرائیلی از آن وارد شدند و در امتداد دریای خزر پرواز کردند و موشک های کروز را به سوی اهدافی تعیین شده در تهران شلیک نمودند. طرح اصلی با هدف ترور گسترده، کشتن سران نظامی و غیرنظامی در تهران، و ترور

دانشمندان هسته‌ای شناسایی شده (توسط موشک های Spike) در خانه های شخصی شان، همراه با خانواده های آنان، بود؛ بنا بر برخی منابع، این شناسایی دقیق ممکن است نتیجه ی دسترسی اسرائیل به فهرستی بوده باشد، که به احتمال قوی از طریق بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی درز کرده است.

باید توجه داشت که این حمله ی اسرائیل، همچون دیگر حملات اخیر، مستقیماً با هماهنگی واشنگتن و با کمک بریتانیا، فرانسه، و حتی آلمان (چنان‌که به نگارنده گفته شد!) انجام گرفت، و با همدستی اردن و تصرف اجباری و ناخواسته ی حریم هوایی عراق نیز همراه بود. اهمیت ویژه این کودتای نافرجام در آن بود که نخستین نفوذ در این حمله از جمهوری آذربایجان به تهران صورت گرفت؛ جایی که اسرائیل از دیرباز پایگاه‌های مخفی دارد. در طرحی که ماه‌ها، اگر نه سال‌ها، برای آن برنامه‌ریزی شده بود، مأموران موساد کارزار ترور حساب‌شده‌ای را به اجرا گذاشتند و پهپادهای رزمی و دیگر تجهیزات نظامی از پیش مستقر شده را مخفیانه جابه‌جا کردند تا زمینه کار را برای مرحله نخست حمله اسرائیل فراهم کنند.

در نخستین ساعات این حمله، خسارت وارده بر ایران بسیار سنگین بود، اما واکنش و بازایی موقعت و آمادگی برای پاسخ به طرز کم‌نظیر با سرعت انجام گرفت. در این پاسخ، تکنسین‌های نظامی و حرفه‌ای ایران توانستند ظرف ۸ تا ۱۰ ساعت آسیب‌های واردشده به سامانه‌های پدافند هوایی را، که در آغاز بر اثر حمله سایبری و احتمالاً با پشتیبانی پهپادهای جابجا شده از طرق زمینی از کار افتاده بود، ترمیم کنند. با توجه به «میزان بالای ظرفیت تحمل رزمی» در نیروهای نظامی و شبه‌نظامی ایران و بازایی سریع از شوک اولیه، کوتاه‌تر از حد انتظار تقابل استراتژیک به

سود ایران بازگشت و اسرائیل را در موضع دفاعی قرار داد. بدین معنی که در سه تا چهار روز پس از آغاز این رویارویی، ادامه حمله ی اسرائیل با موانعی سخت روبرو شد، و از این پس تا پایان جنگ، علیرغم کمک کشتی های موشک انداز آمریکا در منطقه و دفاع چندلایه ی اسرائیل، موشک های نقطه زن ایران کنترل آسمان تل آویو و سایر مناطق اسرائیل را به دست گرفتند.

بدین ترتیب، در میانه ی این جنگ ۱۲ روزه، و پس از موج های پی در پی حملات موشک های بالستیک جدید و نقطه زن ایران به ستادهای اطلاعاتی اسرائیل، پایگاه های نظامی و هوایی (Nevatim, Ovda, Tel Nof, etc.) و تأسیسات کاربردی دوگانه، مانند پالایشگاه نفت، مراکز لجستیکی، زیرساخت ها و مؤسسات فناوری، هم اسرائیلی ها هم امریکائی ها به تدریج ضریب تخریب و اثر هولناک این حملات را احساس کردند. و اگرچه این واقعیت پنهان نگاه داشته شد، اما با دیدن انبوهی از آوارهای گسترده، ساختمان های سوخته، و اسکلت آهن پاره های پیچ خورده در رسانه های درز کرده، به ویژه در تل آویو، هزینه ی اقتصادی ضدحمله ایران عظیم و به وضوح فلج کننده به نظر می رسید.

در حالی که جنگ هنوز مراحل اولیه ی خود را طی میکرد، دونالد ترامپ ذوق زده (اما ناشیانه)، به قول معروف «بند را آب داد» و با بی پروائی مسئولیت جنگ اسرائیل علیه ایران را بر عهده گرفت. ترامپ بی آنکه به پیامدهای شتاب زده ی این عمل بیندیشد، آشکارا اسرائیلی ها را به خاطر پیروزی خیالی شان در معرض دید عموم ستود. وی همچنین ناپخته (یا دقیق تر: ابلهانه!) از ایران خواست «بی قید و شرط تسلیم شود». اما این پایکوبی عجولانه (و شرم آور) خیلی زود به یأس بدل شد، چرا که از ۱۶ ژوئن به بعد ایران آسمان اسرائیل - به قول جان مرشیم:

کشوری با قد و قواره ی یک تمبر پستی! - را تسخیر و خاک آن را در یک سلسله حملات دقیق و حساب شده مورد تهاجم قرار داد. این حمله ها شامل اهداف استراتژیک مشخصی بودند که با موشک های نقطه زن بالستیک ایران ویران شدند، و در قلب استراتژیک اسرائیل تلی از آهن پاره و خرابه بجا گذاشتند.

در این زمان بود که نتانیاهو و همچنین ترامپ لحن متکبر و ژست متورم خود را تغییر دادند؛ نتانیاهو، با احساس شکست خفت بار (و در عین حال با مشاهده پایان سریع ذخایر موشکی پدافند هوایی در اسرائیل)، به هر شکل ممکن به التماس افتاد تا ایالات متحده را در جنگی تمام عیار با ایران وارد کند. ترامپ، که ناگهان با واقعیت عریان میدانی روبه رو شده و به نوعی با شکست قریب الوقوع اسرائیل دست و پنجه نرم می کرد، نخست، از همراهی با نقشه همیشگی نتانیاهو برای کشاندن ایالات متحده به باتلاق جنگ با ایران خودداری کرد؛ ترامپ پس از آن به سرعت لحن خود را تغییر داد، و در یک چرخش کامل و آشکار از «تسلیم» ایران لب فرو بست و چاره را برای خاتمه ی این جنگ در این دانست، که با اطلاع به دولت ایران و با ظاهر اعزام بمب افکن های B-2 از آشیانه های خود در ایالت میسوری در آمریکا، و بمباران سه مرکز غنی سازی هسته ای ایران، به طور ناگهانی و یک جانبه آماده ی آتش بس همه جانبه بشود. ترامپ پس از قبول حمله تلافی جویانه ایران به بزرگ ترین پایگاه نظامی آمریکا در قطر، که نیز با قرار قبلی انجام شد، طرح آتش بس خود را عملی و گریبان خود (و نتانیاهو) را از ادامه ی جنگ رها کرد.

در نهایت، قابل توجه است که این ایران نبود که درخواست آتش بس کرد. و این دوگانگی «جنگ» و «نه جنگ» در این بازی مضحک، نمود

ویژه‌ای بخود گرفت، که به اعتقاد ما عنوان عملیات «عنتر آویزان» در توصیف عملکرد اسرائیل بسی برازنده تر از عرو تیز صهیونی «شیر خیزان» است. به عبارت دیگر، تبلیغ و تداوم سیاست‌های افسارگسیخته، جنون آسا، خودتخریب، و مهمتر از همه هستی ساختگی اسرائیل در این ۸ دهه، همه چیز را وارونه میکند - چنانکه نیز نامگذاری این عملیات شکست خورده و خفت بار را.

۲. سرپوشی در پرده پوشی سرپوشی دیگر

سگ‌ها را زخم‌خورده‌ی ایالات متحده در منطقه‌ی غرب آسیا اکنون با پوزه‌ی زخمی، همچنان پارس می‌کند و لاف می‌زند. خط حیاتی انتقالی سلاح‌های جنگی و همکاری‌های گسترده اطلاعات، که توسط آمریکا تجهیز می‌شود، کماکان و بی‌وقفه ادامه دارد. از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ این نخستین بار بود که اسرائیل طعم واقعی آنچه را سال‌ها بر دیگران روا داشته بود، چشید؛ بمباران‌های سنگین روزانه، که با عبور سهمناک موشک‌ها از میان لایه‌های «سوراخ‌دار» گنبد چندلایه‌ی دفاعی در آسمان اسرائیل گذر کردند، شکست‌ناپذیری خیالی اسرائیل را به گرد و غبار مبدل کرد.

حمله‌ی تروریستی اسرائیل به ایران که با ترور سران نظامی و تخریب زیرساخت‌های غیرنظامی، از جمله ساختمان تلویزیون (صدا و سیمای جمهوری اسلامی) و زندان اوین در تهران، و کشتار و جراحت صدها غیرنظامی - از جمله زنان و کودکان - در مناطق مسکونی انجامید. این گونه حملات البته هیچ گونه ارزش نظامی نداشتند، اما قصد اسرائیل (و آمریکا) ایجاد آشوب، وحشت، و هرج و مرج در کشور بود، که خود پیش شرطی جهت انجام کودتا می‌باشد. و این خود نمایشگر حقیقتی

است که مسئله‌ی هسته‌ای ایران - غائله‌ای که مدت‌های مدید تحت بازرسی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی قرار داشته - بهانه‌ای بیش برای این حمله‌ی از پیش تدارک شده نبوده است. به عبارت دیگر، متن پیش نویس گزارش مبهم و جانب دارانه‌ای که توسط Rafael Grossi تهیه شده بود نیز، نخست به عنوان سرپوشی برای «تغییر رژیم»، و در مرحله‌ی بعدی، به احتمال قوی، کاربردی از ادامه برنامه‌ی نئوکانی/صهیونی تخریب و ویران سازی کامل منطقه - در لیبی، عراق، سومالی، سودان و اخیراً سوریه - در مورد ایران داشته است.

قابل توجه است که همدستی دیرینه‌ی Grossi با جنگ طلبان نظام نئوکانی پیش از این زمان آشکار شد که در جریان جنگ طولانی اوکراین، نیروگاه هسته‌ای Zaporizhzhya (تحت کنترل روسیه) توسط نیروهای اوکراینی هدف قرار گرفت؛ Grossi عامدانه در گزارش خود از اشاره به منشأ این حمله چشم‌پوشی کرد، و با پنهان شدن در ابتذال بوروکراتیک، آگاهانه جانب اوکراینی‌ها را گرفت. افزون بر این، بر اساس اسناد پر اهمیت و محرمانه‌ی به‌دست‌آمده از اسرائیل، Grossi همچنین در رد و بدل کردن اطلاعات موجود در تاسیسات هسته‌ای و شناسایی دانشمندان هسته‌ای ایران در هماهنگی با حرکات خصمانه‌ی اسرائیل نیز متهم است.

سرانجام، همان‌طور که روزنامه‌نگار کانادایی «Aaron Mate» بررسی کرده است، Rafael Grossi، هنگامی که در سازمان منع سلاح‌های شیمیایی (OPCW) خدمت می‌کرد، در گزارشی ساختگی حمله‌ی مرگبار «گاز سارین» در ۲۱ اوت ۲۰۱۳ را در سوریه، جهت پرونده سازی علیه بشار اسد به وی نسبت داد. به‌طور همزمان، باراک اوباما به‌طور مخفیانه به سازمان سیا مجوز داد تا با هدف تسلیح و

آموزش «شورشیان» سوریه (با عنوان عملیات Timber Sycamore) سرنگونی رژیم بشار اسد در سوریه را در دستور کار بگذارد. در همین حال، همان‌طور که روزنامه‌نگار معروف آمریکائی «Seymour Hersh» دقیقاً با سند و مدرک گزارش داد، حمله‌ی مرگبار با «گاز سارین» در سال ۲۰۱۳ از عملیات جبهه‌ی النصرة (شاخه‌ای از القاعده) و در پیوند با بی‌ثبات‌سازی علیه اسد بوده است؛ گروه تروریستی النصرة تحت رهبری احمد الشرع بود، که با نام مستعار «ابو محمد الجولانی» از حمایت کامل واشنگتن و لندن برخوردار بود، و هم‌اکنون نیز به‌عنوان رئیس خودخوانده‌ی حکومت سوریه مسئول دولت پس از اسد است. بنابراین، از حیث فساد ناپذیری و استقلال (یعنی معیارهای عادی سازمان ملل)، نه Rafael Grossi و نه آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، هیچ‌کدام لایق اعتماد یا احترام نمی‌باشند.

به منظور جمع‌بندی نتیجه:

(۱). گزارش گروسی عامدانه با ابهام و پیچ‌اندر پیچ نگاشته شده است، و بدین جهت جای نگرانی دارد.

(۲). این گزارش آشکارا حاصل «برآوردهای داده‌ای توسط هوش مصنوعی» است - نه بر پایه اطلاعات تأییدشده‌ی میدانی و بر اساس شواهد عینی از سایت‌های هسته‌ای ایران.

(۳). ترکیب هیئت مدیره‌ی آژانس - متشکل از بلوکی از پیش انتخاب شده از کشورها (۱۹ کشور از مجموع ۳۵ کشور) - بنا بر دلایل روشن وفاداری به اسرائیل و دست-در-یک-کاسه داشتن با آمریکا مشکوک است، و در نتیجه این حکم از پیش تعیین شده تمامی این نهاد را غیرقابل اعتماد می‌سازد.

مجدداً باید تأکید کرد که تحت پوشش «مسئله هسته‌ای»، حمله‌ی چند جانبه‌ی آشکار و از-قبل-برنامه‌ریزی شده‌ی اسرائیل به ایران با

همکاری تلویحی IAEA تحت رهبری Rafael Grossi ممکن شده است. و آنچه که تا کنون معلوم است، اسناد سرقت شده ی ایران از اسرائیل Grossi را از دو زاویه مورد اتهام قرار میدهد: نخست، افشای اطلاعات درباره ی خانه و کاشانه ی دانشمندان هسته‌ای در ایران به اسرائیلی‌ها؛ دوم، اتکاء به رأی بلوک ثابت کشورهای تعبیه شده در هیئت مدیره ی آژانس در جهت تعیین نتیجه ای که پیشاپیش معلوم است. با این‌همه در هر دو مورد، هم در عمل و هم از سخنان متناقض پیرامون این حمله، بوی «تغییر رژیم» به مشام میرسد.

خصوصیت اسرائیل با ایران ارتباط چندانی با برکناری رژیم در ایران ندارد، بل بیش از هر چیز به نابودی کل ملت و تکه پاره شدن تمامی ایران مربوط است. این حکم قبلاً در شواهد و اسناد دیگری نیز به ثبت رسیده است. مواردی همچون ویرانی جبران‌ناپذیر در عراق، نابودی بازگشت‌ناپذیر در لیبی یا فروپاشی کنونی سوریه، همگی اساساً با موقعیت این کشورها به‌عنوان قدرت‌های مستقل ارتباط داشت. این کشورها، بی‌اعتنا به اینکه چه کسی بر آن‌ها حکومت می‌کرد، مادام که در مقابل دولت نژاد پرست، توسعه طلب، «تافته ی جدابافته»، و جرثومه ی استثناء گرای اسرائیل مقاومت کردند، یکی پس از دیگری تکه پاره و نابود شدند. به عبارت دیگر، هر آن که با هر ایده ی سیاسی با ادعای استقلال در مقابل این استفرغ امپراتوری انگلیس و استعمار برساخته ی غرب در میان جمعیت بومی منطقه اندکی ایستادگی کند، سزای او نابودی کامل است. در این میان، سوای توده های میلیاردی از انسان های وظیفه شناس در پشتیبانی از رهایی فلسطین، آیا از آنان که سرسوزنی از شرف برخوردار و آگاهی نسبی نیز از این غائله ی خونین استعماری دارند، نمیتوان انتظار داشت که نسل کشی در فلسطین را در پیوندی ارگانیک

با نیمه‌ی دیگر این معادله‌ی مرگبار - (یعنی از میان برداشتن کشورهای معترض و معارض در منطقه) - ملحوظ کنند؟

بگذارید به زبان ساده مثالی بزنیم: تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد اگر حتی این سه کشور نامبرده در بالا (یعنی عراق، لیبی، و سوریه) به‌ترتیب توسط ارسطو، عیسی مسیح، و ژان ژاک روسو اداره می‌شدند، با ماهیت تحمیلی اسرائیل - از جمله محو و هویت زدائی اجتماعی، فرهنگی، و ملی مردم فلسطین - و موجودیت عینی آن به‌عنوان یک دولت استعمارگر آپارتاید (و اکنون نسل‌کش)، غیر قابل تصور است که باز هم سرنوشت این سه کشور با آنچه هست تفاوتی داشته باشد. چرا که، نه ارسطو، نه عیسی مسیح، و نه ژان ژاک روسو قادر نبودند با این رژیم برتری طلب، قوم‌گرا، نسل‌کش، و ضدبشر هیچ‌گونه سازش یا تعاملی داشته باشند. در همین حال، از هم پاشیدگی فزاینده‌ی لابی صهیونی‌آنگلو-آمریکایی با هیچ‌گونه زورچپانی یا بزک دیپلماتیک قادر به تحمیل «عادی‌سازی» این جرثومه‌ی جهل و جنایت در این منطقه نیست. اعتبار این داوری در مورد ایران پس از انقلاب نیز به قوت خود باقی است، زیرا نوع دولت یا ساختار حکومتی را نمیتوان به حساب بازدارندگی در مقابل توسعه طلبی صهیونیسم، بلعیدن سرزمین، تجزیه‌ی جمعیتی، و بی هویت سازی مردمان این منطقه به شمار آورد. هیچ کشوری که برای خود اندک احترامی قائل و شایسته‌ی این نام باشد، هرگز تسلیم چنین دولت نژاد پرست، قانون‌گریز، و بی همه چیز نخواهد شد. بر اساس این منطق، اهمیت و ژرفای حمله‌ی اسرائیل به ایران را نباید سطحی انگاشت و آن را صرفاً به «مسئله‌ی هسته‌ای» و یا «جمهوری اسلامی» تقلیل داد.

بنابراین، نباید فراموش کرد که ادعای تغییر رژیم در ایران تنها نوک

کوه یخ است. همان گونه که جنایات آمریکا در افغانستان، عراق، سوریه، لیبی، سومالی، سودان و ... نشان داد، بی هیچ شبهه هدف واقعی نابودی ملت ایران است. به بیان دیگر، انگیزه‌ی اصلی ایالات متحده علیه جهان در -حال- شکل -گیری پساآمریکا ویران سازی مطلق است؛ جهانی که دیگر جایی برای قدرت نمایی و بندبازی های سیاسی، و به نمایش درآمده‌ی ایالات متحده، در دهه های گذشته ندارد. لاف زنی های توخالی سیاست مداران کم مایه امریکائی، که اخیراً در بیانیه های طاق و جفت در نابودی ظرفیت هسته ای ایران مطرح میکنند، خود نشان دهنده‌ی فقدان این درک بدیهی است که دانش اندوخته و باز تولید آن و پدیده هایی از این قبیل را نمیتوان از ملتی که آن را کسب کرده، بازپس گرفت. به عبارت دیگر، ایران اکنون در شمار کشورهای است که آنان را در «آستانه‌ی هسته ای» طبقه بندی میکنند - خواه این امر خوشایند دیگران باشد یا نباشد. تصور کنید: آیا این یک تناقض تلخ و طنزی گزنده نیست که دو کشور مسلح به سلاح هسته ای - خلاف قوانین بین المللی - صنایع هسته ای کشوری را، که عضو قانونی NPT (پیمان منع گسترش سلاح های هسته ای) بوده و بر مبنای این عضویت هیچ بی قانونی نیز انجام نداده، بمباران کنند؟ آیا این خود دلیلی آشکار بر هرج و مرج بین المللی و برنامه ریزی نئوکان های اسرائیلی/آمریکائی در جهت نابودی ایران نیست؟

همان طور که قبلاً اشاره شد، «مسئله‌ی هسته‌ای» سرپوشی بر پوشش چیزی به مراتب شوم تر است، که بستر واقعی آن از مسیر منطقه‌ی قدرت از کار افتاده‌ی آمریکا، همراه با زائده‌ی بحران زده‌ی آن اسرائیل، و ناسازگاری آشتی ناپذیر با ساختار نوین در حال شکل گیری در منطقه، میگذرد. در این فرایند، قطار رو به آینده‌ی جهان مدتی است که ایستگاه

را ترک کرده و مسافران خواب زده و بازمانده برای توقف قطار رفته ریل‌ها را در قفای آن تخریب می‌کنند. این درست نمایشگر داستان اندوه‌بار ایالات متحده و دستیاران نگون‌بخت و آشفته حال آن در اروپا می‌باشد. اوضاع اسفناک اخیر اسرائیل نیز به تنهایی و به قدر کافی اعتبار این توصیف گویا را بروشنی مجسم می‌کند. این البته هشدار ی بیدارکننده برای کسانی است که بی اراده گرد فریب «نظم جهانی آمریکا» و هژمونی ساختگی ایالات متحده همچنان می‌چرخند. این رخدادهای تلخ و فاجعه‌بار باید به‌ویژه برای چپ‌ها (از جمله مارکسیست‌های خودخوانده) چشم‌گشا باشد؛ کسانی که عینک‌های سنتی‌شان اجازه نمی‌دهد واقعیتی را که درست زیر بینی‌شان است مشاهده کنند.

در ضمن، برای بسیاری از هم‌قطاران چپ‌گرا در میان ایرانیان خارج کشور، که به دلایل مختلف تضاد بنیادین و شناخت از ریشه‌های عمیق این همه دگرگونی - از فروپاشی پاکس آمریکانا تا رفتار نابهنجار ایالات متحده پس از فروپاشی شوروی و ایجاد بی‌نظمی و آشوب در جهان - را با کلیشه پردازی از گذشته برابر کرده اند، شاید این یادآوری مثمر‌تر باشد. این امر به‌ویژه در بررسی کشوری چند قومیتی همچون ایران بسیار مهم است؛ جایی که اقلیت قومی خود را به هر دلیل و در هر فرصت به‌عنوان «ملت» جا می‌زند و به‌طور هدفمند در قالب «سیاست هویتی» به تمامیت فضای اجتماعی چنگ می‌اندازد.

۳. مضمون تاریخی و ردیابی پیشینه‌ها

کسانی که از حمله‌ی ناگهانی اسرائیل در بامداد ۱۳ ژوئن ۲۰۲۵ به ایران، به‌ویژه در میانه‌ی «مذاکرات هسته‌ای» با آمریکا، شگفت‌زده‌اند، لازم است پس زمینه‌های سه‌گانه و در هم تنیده‌ی زیر را بدقت بازبینی کنند:

(۱). پس زمینه ی انقلاب ۵۷ در ایران و ناتوانی ایالات متحده در حفظ شاه در برابر خیزش توده‌های ملیونی؛ در این خیزش نقش حافظه ی جمعی در رابطه با کودتای ۱۹۵۳ سیا، که مصدق را سرنگون و شاه را بازگرداند، نباید فراموش شود. (۲). نمایش مسخره ی «Peace Process» که در واقع تاکتیکی برای تعویق و براستی تعلیق مسئله ی فلسطین بود؛ در این میانجی‌گری به اصطلاح آمریکائی قصد بر آن بود که فلسطینی‌ها را در بلا تکلیفی و عمل انجام شده قرار دهند تا زمان سپری شود و شهرک سازی غیرقانونی در کرانه ی باختری رود اردن و بیت المقدس شرقی در عمل و در «فرایند عبری سازی» (Hebraization Process)، مسیر دلخواه خود را طی کند. (۳). فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و متعاقب آن طرح «اسرائیل بزرگ»، که دقیقاً با توسعه طلبی اسرائیل و نابودی کامل قدرت‌های منطقه‌ای گره خورده بود؛ قدرت‌هائی که خود مانعی در برابر هدف گسترش این مستعمره‌نشین یاغی و بدنام در فلسطین به‌شمار می‌رفتند. لازم به تکرار است که کشورهای سه گانه ی عراق، لیبی و سوریه نمونه‌های بارزی از قربانیان این نیرنگ صهیونی/آمریکائی بشمار می‌آیند.

در خصوص نکته ی نخست، دولت کارتر جانشینی آنگونه که می‌خواست برای شاه ازدست‌رفته نداشت، اما به‌زودی پادزهری یافت تا به شیوه‌ای دیگر، موج تکاملی انقلاب ایران را از میان بردارد. به‌اختصار، با توجه به تربیت سیاسی و ذهنیت ضدروسی Zbigniew Brzezinski (مشاور امنیت ملی در دولت کارتر) از یک سو، و جهت‌گیری متضاد و رودرروئیانی نیروهای سکولار و اسلامی در مقطع انقلاب از سوی دیگر، ایالات متحده به گونه‌ی زیر دست به کار شد:

(۱). ایجاد هم‌آهنگی پشت پرده و پشتیبانی از اسلام‌گرایان؛

(۲). کنار زدن و راندن نیروهای سکولار ملی‌گرا و انقلابیون چپ از صحنه؛

(۳). تأسیس و ضمانت «کمر بند سبز اسلام» در مرزهای شمالی ایران با اتحاد جماهیر شوروی؛ این استراتژی که در راستای رهنمود برژنسکی، با «یک تیر سه هدف» را هم-هنگام نشانه گرفته بود، گرچه در بدو امر پیروز تلقی گردید، اما سرانجام بسان بمب در چهره‌ی خندان ایالات متحده منفجر شد.

اما باید توجه داشت، دخالت آمریکا در جانشینی رژیم کودتایی شاه دقیقاً مَهر چپ‌ستیزی را بر پیکر (و جوهر) حاکمیتی که به زودی با عنوان «جمهوری اسلامی» خود را در ایران عرضه نمود، برای همیشه حک کرد. و برای آنان که به ریشه‌ها و نحوه‌ی گسست‌ها توجه کافی دارند، درست است که آمریکا (و اسرائیل) شاه خود را از دست داده و کماکان به دنبال آرزوهای بر باد رفته بدون توجه به پیامدهای خونین جهت تغییر رژیم در ایران به هر دری زده است، اما تسلسل چپ‌ستیزی، به یُمن (و از صدقه‌ی سر آمریکا) در این رژیم، به قوت خود باقی است. بنابراین صرف نظر از صورت‌بندی جناح‌ها، چپ‌ستیزی جوهر حاکمیت در جمهوری اسلامی است، و در حقیقت این چکیده است که آن را با رژیم کودتایی شاه در یک خانواده قرار می‌دهد. و درست در همین چارچوب، برخلاف ناموفق بودن «تز برژنسکی» در کلیت، استخوان‌های پوسیده‌ی مؤلف آن در اعماق گور اندکی آرامش گرفته است.

در این چارچوب، پیش از آن که به تضاد‌های آغازین و غیر منتظره میان ایالات متحده و جمهوری اسلامی ایران اشاره کنیم، ضروری است به نقش خصمانه و خونین ایالات متحده در خرابکاری‌های بی‌وقفه‌ی آمریکا علیه جمهوری اسلامی در بستر انتظارات برآورده

نشده‌ی واشنگتن و شکنندگی فزاینده‌ی قدرت آمریکا در منطقه تأکید کنیم. آنچه در این بحث اهمیت شایان توجه دارد ردیابی رفتارِ نهادهای و فرهنگ ایران-هراسِ کارگزاران سیاسی آمریکا — چه دموکرات و چه جمهوری‌خواه — در قبال ایران است. حمله‌ی اسرائیل (با چراغ سبز و هماهنگی آمریکا) به ایران در ژوئن ۲۰۲۵ اوج این خباثت و شرارت را ترسیم میکند. پرسیدنی است که اگر این همه تمایل به تخریب، توسل به دروغ، و تجاهل به سرپرستی منطقه و جهان، بیانگری قاطع از فروافتادن شتابان، ازدست‌دادن جایگاه قدرت، در یک کلام «سقوط آزاد» نیست، پس در فرهنگ و زبان روزمره چه عبارتی در این زمان شایسته‌ی تشریح وضع اسفناک و آشفته‌ی آمریکا (و شرکای آویخته به آن) می باشد؟

و در همین زمینه، این که عناصری نظیر رضا پهلوی بی کار و بی عاریا افرادی از فرقه‌ی فئاتیک و ایران فروش MEK (سازمان مزدور مجاهدین) در انتصاب و تبدیل شدن به هیئت حاکمه در حکومت بعدی در ایران میتوانند اندک شانسی داشته باشند، خیال بافی کودکانه و تصویری باطل است. همین حکم شاید شامل ایرانیان خیال پرور خارج نشین نیز بشود، که در طول تبعید طولانی قوه‌ی قضاوت خویش را از دست داده‌اند و به ندرت واقعیت‌های نهادهای و برگشت‌ناپذیر در کشور قدیمی‌شان را درک می‌کنند. ایران سوریه نیست که بتوان آن را با گماردن یک دسته جنایتکار از نوع داعش اشغال کرد؛ ایران، بر خلاف خزعبلات نتانیاهاو، لیبی نیست که با هیولاهای شکنجه‌گر و تفاله‌های فراری ساواک شاه، صحنه آرائی فرزند بزدل، بی خاصیت، و بی مایه‌ی محمدرضاشاه معزول، و مدیریت موساد اسرائیل، آن را بتوان به ویرانه تبدیل کرد!

در خصوص نکته‌ی دوم، «Peace Process» چیزی جز بازی با کلمات برای محافظت و توسعه‌ی این مستعمره‌نشین آپارتاید نبوده؛

پوششی که در لباس پشتیبانی از صلح به گسترش خزنده و پاکسازی قومی مردم فلسطین دامن زده است. اسناد و مدارک و کتاب‌های بسیاری در این زمینه و بیان این واقعیت وجود دارد که صرفاً گردآوری عناوین آن از حجم چند جلد کتاب قطور نیز افزون است. اما آنچه در اینجا بسان نقطه‌ی عطفی خود را نشان می‌دهد یادآوری این نکته است که از تاریخ ۷ اکتبر ۲۰۲۳ – روزی که مسئله‌ی فلسطین با جسارت از پستوی تاریک و عنکبوت گرفته‌ی فراموشی به در آمد و در کانون تماشای جهان جای گرفت – ناگهان همه‌ی نقاب‌ها به کنار رفت و ساختار نژادپرستانه، رفتار فاجعه‌بار، و مهم‌تر از همه، تلقین گسترده‌ی تربیتی و فرهنگ سازمان‌یافته‌ی ایدئولوژیک در این کلونی شهرک‌نشین و «مرزن‌شناس» در برابر چشم جهانیان به نمایش گذاشته شد. این حقایق عریان و قابل مشاهده، علیرغم بوق و کرنای گوش‌خراش صهیونیستی در رسانه‌های اصلی و شبکه‌های اجتماعی غرب، هر گونه شک و شبهه را در واقعیت مرگبار و شدت نسل‌کشی اسرائیل در نوار غزه و همدستی غرب در این نسل‌کشی آشکار و محاصره‌قرون وسطائی را نقش بر آب کرد. در ضمن، باید توجه داشت که ریشه‌های این فاجعه‌ی آشتی‌ناپذیر مدت‌ها پیش از جمهوری اسلامی ایران در سرزمین فلسطین قوت گرفته بود. در نتیجه، فارغ از این که چه کسی یا چه حکومتی در ایران حکم میراند، افشاء این نسل‌کشی وحشیانه، که اکنون در سراسر جهان به صورت زنده در مقابل دیدگان است، خود بی تردید انگیزه‌ای جهت فزاینده‌ی آشوب و افزایش تنش و خصومت از جانب اسرائیل و حامیان غربی آن خواهد بود.

در اینجا باید اضافه کنیم که راست‌گرایان و چپ‌نمایان خارج‌نشین ایرانی تمایل دارند منازعه‌ی ایران و اسرائیل را همان‌گونه شخصی‌سازی کنند که پیش‌تر در جریان تهاجم آمریکا به عراق با بهانه‌ی «صدام

حسین» شخصی سازی شد. پس از عملیات ۷ اکتبر، بسیاری از این عناصر دهان بین در تبعید نیز به همین منوال گم و گیج در چنبره‌ی وارونه‌ی تبلیغات صهیونیستی افتادند. شماری از این ایرانیان، هفتم اکتبر را بر پایه‌ی روایتی تبلیغی و وارونه از سوی رژیم اسرائیل، و در تناقض با حق تعیین سرنوشت و دیگر حقوق فلسطینیان قضاوت کرده‌اند، و بدین وسیله ناخواسته با قبول وضعیت موجود، شریک نسل کشی این دولت آپارتاید و نژادپرست در تالآویو می‌باشد. پرسیدنی است که عذر بدتر گناه این جماعت در اتخاذ این موضع ارتجاعی چیست؟ اینان با تأثیرپذیری از روایت کلیشه‌ای مسلط، مبارزه‌ی ضداستعماری - حقی جدائی ناپذیر و متعلق به هرکس و با هر اعتقاد در میان فلسطینیان - را با اعتقاد مذهبی مغایر دانسته و قابل دفاع نمی‌دانند. غافل از آن که مبارزان سکولار «جبهه خلق برای آزادی فلسطین» (PFLP) نیز در بطن این کارزار جمعی شانه به شانه شرکت فعال داشته‌اند.

با افتادن در دام روایت مسلط و انکار حق جدانپذیر و جهان‌شمول فلسطینیان، این ابلهان با توسل به «تبعیض دوگانه» آب به آسیاب صهیونیسم ریخته و عملاً خود را در اختیار ماشین تبلیغاتی اسرائیل گذاشتند. بدین ترتیب که تبعیض نخست اسلام را به مثابه پدیده‌ی ای‌پست و عقب افتاده، و در عوض کلونیالیسم صهیونی را مدرن و پیشرفته ارزیابی می‌کند. تبعیض دوم از مبارزان ضداستعمار با عبارت «ارتجاع» یاد می‌کند، و بدین ترتیب با کودنی باورنکردنی جای قربانی را با متجاوز مبادله مینماید. به عبارت دیگر، این الگوی فکری، که عمدتاً از ایدئولوژی ظاهرین لیبرال ناشی می‌شود، قربانی را در این فاجعه‌ی عظیم به خاطر دفاع از حق انکارناپذیر در تعیین سرنوشت خود و در سرزمین نیاکانی تحقیر و سرزنش می‌کند.

در خصوص نکته ی سوم، فروپاشی ناگهانی اتحاد شوروی و طنین آن در اروپای شرقی برای جنگ‌طلبان جنگ سرد (و راست‌ترین جناح نومحافظه‌کاران) موهبتی الهی بود. بنابراین، مشغله ی ذهنی این جماعت حول تحریک و جنجال بر سر موضوعی شکل گرفته بود که شرق را فروپاشیده میدید و تصور میکرد غرب اکنون باید با هدایت این اشفتگی از باقی مانده های ان نصیبی ببرد؛ و در کانون این ذهنیت، آفرینش «قرن آمریکائی» جدیدی بود که این بار باید بزرگ‌تر و پر طمطراق‌تر بر تمامی جهان دست بیاندازد. چنین بود که افسانه ی جهان «تک‌قطبی» در محیله ی کارگزاران سیاسی وقت در آمریکا قوت گرفت. در همین حال و هوا بود که جورج بوش پدر حمله ی صدام حسین به کویت را موهبتی الهی تلقی کرد تا هرچه سریع‌تر در قدم نخست خلیج فارس و شبه جزیره ی عربستان را به شدت نظامی سازی کند. از منظر آمریکا، این کار دو مزیت داشت:

(۱). آغاز عملیات و عرض اندامی که پس از پایان ماجرا خود بوش پدر از آن با عنوان «نظم نوین جهانی» یاد کرد.

(۲). گشودن دروازه ی بی ثباتی و عدم قطعیت در منطقه؛ و ایجاد پس‌لرزه‌های غیرقابل پیش‌بینی، همچون «یک جدائی قطعی» (A) Clean Break - به معنای استراتژی جدید برای تأمین قلمرو اسرائیل بزرگ - که در برگیرنده ی نابودی هرآنچه کشور مستقل یا نیمه‌مستقل در منطقه بود؛ البته در پی واقعه ی ۱۱ سپتامبر، شدت ویرانگری و رشد ویران سازی در این عملیات برنامه ریزی شده کاملاً بالا گرفته است.

بازتاب هولناک ۱۱ سپتامبر و واکنش ابلهانه ی ایالات متحده در تجسد بوش پسر - همان «W» که با شادمانی تهوع اور و توهم به قدرت آمریکا بنیان ویران ساز این سامان بی سامان را عریان ساخت،

و تصویری روشن و گسترده از هرج و مرج و بی‌نظمی در جهان به ما عرضه کرد که بنیان‌گذاران اسرائیل سال‌ها در رؤیای آن به سر میبردند. توهم «اسرائیل بزرگ» در شکل کنونی‌اش تنها در بستر برتری‌طلبی و الگوی فکری دولت بوش پدر، در فقدان اتحاد جماهیر شوروی قابل درک است. این الگوی ایدئولوژیک پس از واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر به‌طور رادیکال تقویت شد و با تلاش برای اسرائیلی‌سازی جامعه‌ی مدنی آمریکا زیر نقاب «جنگ علیه ترور» همراه گردید؛ به این ترتیب، جنایات خونین در خارج آمریکا این بار با سرکوب خونین در داخل آمریکا به طرزی ارگانیک گره خورد. و این پیش‌درآمدی بود بر پیدایش یک دولت سرکش با سیاست خارجی‌اشفته و جامعه‌ای از هم پاشیده، که ما اکنون آن را در دوران ترامپ تجربه می‌کنیم.

سردمداران تباهی نظام کهنه و فرسوده‌ای که زمانی با غرور تحت نام آمریکا پا گرفت، از آن جایی که از همان ابتدا برداشتی نادرست از نشانه‌های آشکار دگرگونی در جهان، منجمله‌ماهیت غروب نظام پاکس امریکانا، داشتند، تاریخ را به زیان خود وارونه خواندند. آنان قادر به درک این واقعیت نبودند، که با جهانی شدن امروزی سرمایه، هر گونه ادعای «نظم نوین» بر پایه‌ی پوسیده‌ی ژئوپولیتیک آمریکائی پوچ و بی‌معنی است. در همین زمینه، فروپاشی اتحاد شوروی نیز تأثیرات روانی خود را بر ایدئولوگ‌های تازه به دوران رسیده‌ی آمریکائی، نظیر Francis Fukuyama بجا گذاشت؛ چنان که میدانیم، وی با عجله و خودپسندی کم نظیر «پایان تاریخ» را به نفع استیلای «لیبرال امپریالیسم» در سراسر جهان اعلام کرد. سال‌ها بعد، سفیر اسبق آمریکا Chas Freeman - دیپلماتی ضدجنگ - پایان تاریخ را به یک «شوخی» تشبیه کرد و جدی گرفتن آن را تقبیح نمود. پروژه‌ی «اسرائیل

بزرگ» نیز از سری همین نمایش‌های میان‌پرده‌ای دنباله‌دار است که از خودفریبی، وجدان‌ناسالم‌متولیان‌پساکه‌مونیک آمریکا، و وضعیت ناپایدار صهیونیسم سرچشمه میگیرد.

۴. شالوده و ریشه‌های بنیادین

عدم توانائی در حفظ و حراست تاج و تخت محمدرضاشاه رویدادی تصادفی و خاص ایران نبود، بل این خود نشانه‌ای از دگرگونی‌های عمیق‌تری در بستر نظام پساجنگ جهانی دوم بود؛ نشانی از شکاف سیاسی بزرگی، که اغلب دولت‌های دست‌نشانده‌ی پاکس امریکانا را در بر میگرفت، در سُرفِ تکوین بود. بحران «استاندارد طلا» در پس‌اینده فروپاشی نظام پولی پس از جنگ Bretton Woods در سال ۱۹۷۱ از یک‌سو، و بلافاصله در پس آن بحران جهانی‌شدن بخش نفت در ارتباط با کارتل‌زدائی و فروپاشی «کارتل بین‌المللی نفت» — در سال ۱۹۷۲ — از سوی دیگر، هر دو پیام‌آور فروپاشی آشکار نظام کهنه بودند، که این خود پیشینه‌ای مادی در بحران سراسری دیگری در پایان دادن به تولید ملی و بسته‌شدن گسترده انواع کارخانه‌ها، در میانه‌ی دهه ۱۹۸۰، در ایالات متحده آمریکا بود. پدیده‌ی اخیر با قصد دانسته با عبارت «برون سپاری» در اغلب ژورنال‌های اقتصادی شناسائی شد، تا در استتار خود این تحول شگرف و ساختاری را به غلط ناشی از توانائی آمریکا و در نتیجه آن را بی اثر جلوه دهد. و البته این خود پوششی بود برای پنهان سازی ملی‌زدائی در بطن فراملی‌شدن سرمایه، فرایندی که در عمل زیر پای اقتصاد آمریکا را خالی کرد و بیدرنگ ایالات متحده را از مرکز تولید جهانی برای همیشه به بیرون پرتاب نمود.

به‌زبان ساده، پس از چهار دهه تلاش مداوم در ترمیم بازارهای از

دست رفته، و کوشش در بازگرداندن ظرفیت تولیدی و قدرت اقتصادی و بازیابی موقعیت پیشین خود، ایالات متحده همچنان ناکام ماند. همچنین، با توجه به فرسودگی، و ازهم پاشیدگی نهاد های سیاسی/ اقتصادی در هم تنیده، همراه با ناسازگاری سیاست های نابهنگام نظام امریکائی، این دگرگونی - خلاف میل کارگزاران سیاسی این کشور - به تدریج به سرشت بنیادی و ویژگی دائمی آمریکای پساژمونیک تبدیل شد. اما پرسیم: نخستین عامل محرك در این جابجائی بنیادی چه بود؟ پاسخ: عامل ریشه ای در این جابجائی «جهانی شدن سرمایه» بود، تحولی جهان شمول در گسترش سرمایه فراملی که نباید آن را با «سیاست های نئولیبرال غرب» به اشتباه گرفت.

اما متأسفانه، عده ی کثیری از عناصر چپ و راست به سبب نگرش ذات گرایانه ی خویش (۱) ایالات متحده را ذاتاً «مرکز» بشمار می‌آورند، (۲) تضاد میان نظام آمریکائی پس از جنگ دوم و جهانی شدن سرمایه را انکار میکنند، (۳) دگرگونی را در جهان تنها با دخالت یا حرکت آمریکا می شناسند، و در نتیجه (۴) «جهانی شدن» را با تقلیل به «جهانی سازی» با نئولیبرالیسم یکی میگیرند. در اینجا باید به یاد بیاوریم رد پائی نیز از همین ذات گرایی (در باب نفت)، و در نتیجه سوء قضاوت درعلیت حمله ی آمریکا به عراق را از چپ رادیکال و راست لیبرال دیده ایم. افزون بر این، تکوین جهانی شدن پرده از یک تحریف دیگر نیز برمی دارد: نگاه ذات انگار، سرمایه را ذاتاً در پیوند ناگسستنی با «مکان» و تعلق به «ملت» خاص می پندارد، غافل از آن که مبحث جدائی «کنترل» از «مالکیت» در شرکت های سهامی (در اوان سرمایه داری؟) خود دلیلی آشکار و مقدماتی بر آغاز گسست سرمایه از مکان و ملت میباشد.

در عین حال، هیاهوی برگرداندن غول به چراغ جادو، چیزی که

«بایدن» اخیراً در قالب شعار «آمریکا بازگشته است» راه انداخته بود، نباید بر آنان که اندکی درک و بینش دارند پوشیده بماند؛ چراکه بازگشت آمریکا به برتری، به‌راستی چیزی جز یک شوخی بی‌رمق و بی‌مزه نیست. اما جالب است پرسیم «بازگشت» به چه؟ و به کجا؟ برای آنان که از دوران ریاست جمهوری «بایدن» اندکی اطلاع دارند، ارتکاب به نسل‌کشی آشکار قرن در فلسطین، دامن زدن به آتش جنگ در اکراین، و دندان قروچه و دخالت غیرقانونی در امور جزیره‌ی تایوان، شمه‌ای از همین لفاظی ابلهانه است. در این زمینه البته در غیاب جهان‌بینی انتقادی، به‌سادگی می‌توان ماهیت ساختاری جهانی‌شدن را با ژست‌های نمایشی و لفاظی توخالی بی‌نظمی آمریکا-محور اشتباه گرفت؛ اما متأسفانه این همان خطائی است که بسیاری از چپ‌گرایان - چه در سنت لیبرال و چه در سنت رادیکال - تا کنون مرتکب شده‌اند.

در مقیاسی بزرگتر، در کتاب «جهانی‌شدن و افول قدرت آمریکا» (Routledge, 2023)، افول نظام آمریکایی در پیوند ارگانیک با «سرمایه»، به مثابه رابطه‌ای اجتماعی، با تطبیق دقیق با سپهر روابط بین‌الملل، به تفصیل نشان داده شده است. این چشم‌انداز تأیید می‌کند که ژئوپولیتیک نباید پا در هوا و با مشاهدات ظاهری، دلبخواهی، و بدون درک جوهری از آن در خلاء توضیح داده شود؛ متأسفانه همین اشتباه نظری را می‌توان در مکتب رئال‌پولیتیک، شاخه‌ای از ارتدوکسی در روابط بین‌الملل مشاهده کرد. در حالی که با دیدگاه دیالکتیکی، پیوند ارگانیک «رابطه اجتماعی» و «روابط بین‌الملل» را، به‌ویژه در زمان جهان‌شمولی روابط اجتماعی و جهانی‌شدن، می‌توان بر پایه‌ای مستحکم بنا نهاد. بر اساس این دیدگاه و در عصر حاضر، روابط اجتماعی سرمایه‌عامل ساخت و ساز و استقرار نظام بین‌الملل سازگار با ماهیت درونی خود

است، که شامل سیاستگزاری نیز میشود. بنابراین، آشفتگی کنونی در جهان عمدتاً ناشی از خصومت و ناسازگاری آمریکا و ضمايم در مانده و آویخته به آن است.

سال ۱۹۷۹ سرآغاز فروپاشی بلوک دولت‌های دست‌نشانده ی نظام پس از جنگ پاکس امریکانا (۱۹۴۵-۱۹۷۹) بود؛ روندی که با شتاب در کل نظام منتشر شد و به هژمونی آمریکائی (به شیوه ی نگرش گرامشی) پایان داد. به همین دلیل ۱۹۷۹ (نه ۱۹۹۱) باید به عنوان نقطه ی عطف دگرگونی اصولی در جهان مد نظر قرار داده شود. این دگرگونی نه تنها اقتصادی (یعنی جهانی شدن) بل به طور کامل سیاسی نیز بود، زیرا نظام سیاسی کهنه را ناکار ساز کرد. از آنجا که اقتصاد و سیاست دوروی یک سکه اند، ضروری است بدانیم که جوانه های شکوفای جهانی شدن، زودتر از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، شیرازه ی نظام پاکس امریکانا را سست و بی اثر کرده است.

داور زمان تا پایان قرن بیستم میلادی، بخش بزرگی از ساختار زیربنائی نظام آمریکائی پس از جنگ را پیشاپیش ویران کرده است. نهادهای اقتصادی هژمونی پساجنگ یکی پس از دیگری از میان رفته اند، و با وجود این ناستواری ماهوی و بی اختیار، دلار آمریکا چشم نزدیک بین بسیاری از ناظران پدیدارنگر را به خود خیره کرده است. سیاست همواره دنباله‌رو اقتصاد است و مهم تر اینکه، چنان که آنتونیو گرامشی در جائی اعلام کرد: روابط بین الملل همواره «تابع» روابط اجتماعی اند، و بر همین قاعده، این رابطه ی اجتماعی سرمایه بود که اساس نظام سپری شده را از میان تهی کرد. هر نظام سیاسی با بنیاد اقتصادی و اجتماعی رو به زوال، همانند بنائی است که بر شالوده ی پوسیده استوار است. باین حال، ارایش گفتمان چپ سیاسی همچنان

سرگرم فریب و تبلیغ جایگاه آمریکا در جهان است. در این تشخیص، اعتراف صدراعظم آلمان «Friedrich Merz» در نشست اخیر «گروه ۷» در کانادا، مبنی بر اینکه «اسرائیل کارهای پلید را به نیابت از جانب همگی ما انجام می‌دهد»، شاید ما را در این فرایند هوشیارتر کند:

(۱). هدف واقعی در پشتیبانی و حراست اسرائیل، این رژیم نابهنگام و پایگاه ساختگی استعماری چیست؟

(۲). دلیل نابودی هرآنچه بیرون از حوزه‌ی خیالی قلمرو آمریکا فرض می‌شود و لاپوشانی آن با وارونه‌نگاری چه معنی می‌دهد؟

(۳). آیا توجیه ناروا (و سکوت بی‌شرمانه) از حمله‌ی غیرقانونی اسرائیل به ایران اوج زوال و استیصال آمریکا و متعلقات وامانده‌ی آن را نشان نمی‌دهد؟

سرانجام، جهت کمک به درک شفاف از موضوعات مطرح شده در بالا، لازم است به ارتباط Deep State («دولت پنهان») اشاره‌ای بکنیم. باید یادآور شد که طرح مشترک حمله‌ی آمریکا/اسرائیل به ایران در دوران دولت Biden پیشاپیش مورد بررسی و آماده‌بوده است. همین طرح در پی تأیید دولت Trump در ژوئن ۲۰۲۵ به اجراء درآمد. بنابراین، اگر ناسازگاری ظاهری Trump به‌درستی در متن صحنه‌سازی بزرگتری قرار گیرد - صحنه‌ای که همدستی و اتفاق غیرقابل دفاع Biden در نسل‌کشی اسرائیل در فلسطین را در بر می‌گیرد - این همدستی در قالب «دولت پنهان» علیرغم یاهوگویی‌های بی‌پرده‌ی ترامپ در پاکسازی قومی، امتناع از پشیمانی از کشتار روزانه‌ی فلسطینیان گرسنه در مراکز توزیع غذا در غزه، و لفاظی در ساختن «Reviera» در نوار غزه (که یادآور اشتیهای مشابه دامادوی نیز می‌باشد) همخوانی خواهد داشت. در اینجا با تصویری از «دولت پنهان» روبه‌رو هستیم که بی‌توجه به اینکه چه کسی در کاخ

سفید در رأس قدرت است، آمریکا را کاملاً در لایه های پرپیچ و خم لابی اسرائیل و صهیونیسم نهادینه در درون، نه بی شباهت به نوزادی قنداقی، پیچیده است. «توافق ابراهیم» نیز یکی از شعبده بازی های ترامپ (در دوره اول ریاست جمهوری وی) بود که میخواست پاکسازی قومی و نسل کشی را در فلسطین عادی سازی کند، و دیدیم که بایدن نیز - با مذاکرات پشت پرده و پیش پرده ی وزیر امور خارجه ی خود «آنتونی بلینکن» به نیابت از اسرائیل - با ترامپ همگام بوده است.

از منظر معرفت شناختی، نه مشاهده ی ناقص، نه تحلیل های از هم گسیخته، نه خودبزرگ بینی آمریکامحور و نه لفاظی «امپریالیسم»، هیچکدام نمی تواند حقیقتاً دگرگونی های معاصر را توضیح دهد؛ دگرگونی هایی که هستی و ریشه بنیادی شان در جهانی شدن و دگرگونی مناسبات جهانی قدرت نهفته است. امروز، به سختی می توان گفت که چپ سنتی با همه ی به اصطلاح دنگ و فنگ هایش قادر باشد بر فهم و چگونگی پذیرش واقعیت های چندوجهی در جهان ذره ای نور بیفکند. در دنیای واقعی و در حال تکوین کنونی شرایط خاصی است با ویژگی های دورانساز، ادامه دار، و نامتناهی. و در این میان، نه ایالات متحده، نه لاشه ناکارآمد امپراتوری از هم پاشیده ی آن در اروپا، و نه پایگاه نابسامان اسرائیل در منطقه، هیچ کدام نمی توانند ادعای پیروزی یا دعوی هدایت سکان این کشتی طوفان زده را داشته باشند. آنان که نگاهی به آخرین کتاب نگارنده انداخته اند، می دانند، که وی با تمرکز بر علیت و اجتناب ناپذیری دگرگونی در نظام اقتصادی/سیاسی جهان، از دیرباز تنش های آشتی ناپذیر در این دوران آشسته را پیش بینی کرده است. از این رو، ماهیت درگیری میان ایران و اسرائیل صرفاً فرامد از ستیزی بس عمیق است که هم اکنون در نماد جنگ خود را پدیدار کرده است.

۵. صهیونیسم در واپسین لحظات

به مناسبت جنگ ۱۲ روزه‌ی ایران و اسرائیل، «مجله‌ی تایم» در شماره‌ی ۷ ژوئیه ۲۰۲۵ خود، چند یادداشت پراکنده را تحت عنوان فریبنده‌ی «خاورمیانه‌ی جدید» به عنوان گزارش ویژه منتشر کرد. روی جلد تایم نیز تصویری عجیب از علی خامنه‌ای نقش بسته که بخشی از چهره‌اش با یک صفحه یا ورق چروکیده تعمداً روکش شده؛ بر این صفحه نیز با حروف درشت و چشمگیر عنوان «خاورمیانه‌ی جدید» نگاشته شده است؛ این آرایش (و ویرایش) نه تنها تائید آشکار موضع اسرائیل علیه ایران است، بل بطور رسمی و عریان از تجاوزات ماجراجویانه‌ی قوم-محور و برتری طلب اسرائیل علیه فلسطینیان و تمامی منطقه خبر میدهد. در این گزارش، دستاورد نهائی این چند نویسنده به سادگی در توجیه منفعلانه‌ی نسل‌کشی در غزه خلاصه می‌شود: هم‌مصدائی با «خاورمیانه‌ی جدید» بر وفق مراد اسرائیل، تشویق اسرائیل در حضانت کامل فلسطینیان بوسیله فناوری‌های نظامی پیشرفته، شادمانی از تجاوز غیرقانونی اسرائیل به لبنان، لذت بردن از فروپاشی غیرقانونی سوریه، امید به تصور شکست (مفروض) ایران به دست اسرائیل، تکرار روایت «اورویلی» ((Orwellian narative در رابطه با «بی‌ثباتی» در منطقه، و نهایتاً ادعا و تبلیغ عادی‌سازی روابط اسرائیل با همسایگان «عرب»؛ شگفت‌انگیز است که این خزعبلات همگی در تضاد کامل با واقعیت‌های پابرجا و استوار در تمامی منطقه بوده، و تمامی مشاهدات عینی حاکی از آن است که جهان هرگز به وضعیت پیش از ۷ اکتبر، و قطعاً پیش از نسل‌کشی اسرائیل، باز نخواهد گشت.

آخرین مقاله، نوشته‌ی مزدوری شناخت شده از اندیشکده‌ی «Chatham House» است، که با رویکردی نودر جعل و دروغ‌پردازی

ادعا می‌کند ایران بی‌ثبات و رژیم ایران در آستانه‌ی فروپاشی است؛ اتهامی که از زبان پسر شاه سابق، رضا پهلوی (مدعی خودخوانده‌ی تاج و تخت)، ضبط و کلمه به کلمه تقریر و تبلیغ شده است؛ رضا پهلوی عروسکی است نمایشی، که با عنوان «شاهزاده» اکنون در اختیار گردانندگان سیاسی‌اش در تل‌آویو، لندن، و واشنگتن آراسته و مسلح شده است. در این تبلیغات وصله‌پینه‌ای با عنوان «گزارش ویژه»، که طنزی تلخ‌رانیز در بر دارد، پرسش ما این است: Henry R. Luce — بنیان‌گذار امپراتوری تایم — لایف و سردبیر این مجله در دوران برتری ایالات متحده — اگر با این قبیل کاسه‌لیسان بی‌مایه روبه‌رو می‌شد و به این ورق پاره‌ی غیرحرفه‌ای نظری می‌انداخت، آیا از شدت وحشت استخوان‌های پوسیده‌اش در گور از این دنده به آن دنده نمی‌شد؟ همان‌گونه که دیده می‌شود، این تلاش مذبوحانه به‌تنهایی نشانه‌ای دیگر از سراشیب زوال آمریکا است که نومیدانه به هر کاری دست می‌زند؛ مسیری که در جهت توجیه بقای جنایت بار آن حتی رسانه‌های تبلیغاتی اصلی در این نظام در تهیه یک گزارش جعلی قانع‌کننده حیران و ناتوان مانده‌اند.

پس از فروپاشی اتحاد شوروی، روایت صهیونیستی «خاورمیانه‌ی جدید» با برنامه‌ای خودسرانه و باور نکردنی از سوی نتانیاهو (و پشتیبانی حلقه‌ی جنگ‌سردی نومحافظه‌کاران آمریکائی) در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۹۰ اعلام شد. چنان‌که در بالا اشاره شد، این برنامه با نظامی‌سازی زودهنگام منطقه توسط جورج بوش پدر رابطه‌ای ارگانیک داشت. با این حال، همان‌طور که در جای دیگر نیز به تفصیل نشان داده‌ایم، از همان آغاز برآوردن این آرزوی دیرینه ناممکن بود. با این وجود، کودتاچیان دست‌وپاچلفتی، اما سفاک، آمریکائی/اسرائیلی در این پایگاه صهیونی پیوسته عملکرد سال‌های پیشین و خرابکاری‌های دیرینه را مکرر می‌کنند.

در این تقابل، اگر جنگ ایران و اسرائیل را در کنار درگیری‌های دیگر در سراسر جهان قرار دهیم، به طریزی شگفت‌انگیز رشته‌ی اتصال و وابستگی متقابل جهان را به روشنی تقریباً در همه جا، حتی در این بازی و بازار آشفته، میتوانیم مشاهده کنیم. همین یک نکته کافی است تا ما را به نابسانی چیزی در کلیت ماجرا هدایت کند. در نتیجه، دامنه‌ی هرج و مرج تنها مختص این منطقه نیست - همه چیز و همه جا در این جهان، نابسامان و آشفته است. ما در دوران خطرناکی زندگی میکنیم که هر آنچه دیروز رخ داده است امروز نیز دوباره تکرار میشود؛ جنایات پنهان شده‌ی گذشته و نسل‌کشی در فلسطین تاریخی هم اکنون اشکارا در برابر دوربین‌های تلویزیونی و پیش چشم میلیاردها بیننده در روز روشن و به طور زنده در جریان است، و در این میان، آنچه در حدود ۸۰ سال از ما پنهان مانده بود اکنون عریان و دادخواه در برابر وجدان بشریت فریاد میزند.

«خاورمیانه‌ی جدید» تفاوتی چندان با کتاب پایان تاریخ فوکویاما ندارد؛ اثری آرمان‌پردازانه و گمراه‌کننده، همچون چشم‌نوازی که در بدو تولد از جهان تصویر و تصور وارونه دریافت می‌کند. همان‌طور که در جای دیگر یادآور شده‌ایم، «پایان تاریخ» فوکویاما وارونه‌انگاری پایان تاریخ دیگری بود؛ تاریخی که پاکس آمریکانا (۱۹۴۵-۱۹۷۹) را پایان داده بود، و حقیقتی که این نویسنده‌ی نزدیک‌بین را در شادمانی سقوط شوروی کور، کر، و غافلگیر کرد. ارجاعات صهیونیستی به «خاورمیانه‌ی جدید» نیز در اینجا نه جدید است و نه ناآشنا. این همان نص صریح پیام مفتضحی است که Irgun به Jabotinsky (شاخه‌ای از تروریست‌های صهیونی) در مورد مردم فلسطین پیشاپیش داده است. یکی از شگفتی‌های تناقض تاریخ این است که درست در زمانی که سنگ بنای

اسرائیل در فلسطین تاریخی گذاشته شد، عصر استعمارزدایی در سُرف تکوین بود. از این رو، جهت ابقاء این استعمار تازه پا (۱) برای انجام وظیفه دشوار انحراف افکار عمومی از نابهنگامی استعمار صهیونی، (۲) برای به کارگیری تهاجم پیشدستانه و وارونه سازی ماهیت واقعی این جرثومه ی قبیله ای و وانمود جامعه ی امروزی در پوشش مدرن و (۳) اختفای جنایات آواره سازی، پاکسازی قومی، و نسل کشی مردم بومی در سرزمین تاریخی فلسطین از نگاه جهان و جهانیان، نگهداری ارتشی عظیم و منظم از لابی گران اسرائیل از ضروریات بوده است.

چنان که بارها در این جستار تأکید شده، میان نظام سیاسی ای که بر امور مسلط است و نظام سیاسی ای که از کار افتاده، میان ساختن و ویران کردن، میان جهان در حال ظهور و جهان فرو ریخته و در سراشیب افول، تفاوت های فاحشی باید وجود داشته باشد. این طور که به نظر میرسد، شاید این واپسین لحظات برای صهیونیسم و آخرین تیر در ترکش صهیونیست ها باشد.

پی‌نوشت:

۱- نسخه ی انگلیسی این مقاله در اواخر ژوئیه ی ۲۰۲۵ به پایان رسیده و در تاریخ ۱۵ اوت ۲۰۲۵ در مجله ی اینترنتی «Z» از جانب شبکه ی ZNet انتشار یافته است. نسخه ی انگلیسی در لینک زیر قابل دسترسی است:

[The Bang and Stunning Boomerang – ZNetwork](#)

۲- مترجم این نسخه به فارسی داریوش پویان است که نویسنده با اصلاحاتی چند در متن و بازنویسی آن را همراه کرده است. نویسنده بدین وسیله از داریوش پویان قدردانی میکند.

۳- نسخه ی انگلیسی کتاب اخیر سیروس بینا: جهانی شدن و افول قدرت آمریکا (انتشارات روتلج، ۲۰۲۳) در لینک زیر قابل دسترسی است:

[Globalization and the Decline of American Power](#)